

متن کامل سخنرانی حجت الاسلام و المسلمین کرمانشاهانی – شب ششم دهه آخر صفر ۱۴۴۸ –
مسجد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

این یک قانون طلایی است. قانون طلایی چیست؟ همه خوبی‌ها، همه ویژگی‌های زیبا، همه آن چیزی که در عالم هست و داشتنش خوب است، برای موجودی لازم است، به درد می‌خورد، در این عالم وجودش لازم است، این‌ها یک ریشه دارند در عالم. آن ریشه‌شان می‌شود «خزائن الهی»؛ «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ». یک خزائن دارد نزد حق تبارک و تعالی، آن خزائن حقیقتاً می‌شوند اسماء و زیبایی‌ها و خوبی‌های خداوند تبارک و تعالی.

پس هرچه در این عالم پیاده می‌شود، ما فکر می‌کنیم قرآن نازل شده، بله قرآن نازل شده، قرآن می‌فرماید «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»، آهن هم نازل کردیم. این آیه‌ای که خواندم می‌گوید همه‌چیز را نازل کردیم. نازل کردن یعنی چه؟ معنای آفرینش است. ما فکر می‌کنیم آفرینش یعنی یک دفعه بگویند یک چیزی که نیست، اینجا یک‌هو موجود بشود. این اشتباه است، این توهم است، این پندار است. این معنای خلق، معنای آفرینش الهی نیست.

معنای آفرینش الهی این است، معنای خلقت الهی این است: آن کمالات، آن زیبایی‌ها، آن انوار، آن اسماء الهی که نامتناهی است، بی‌حد است، وقتی از پیش خدا در عوالم پایین‌تر جاری و ساری می‌شود، محدود می‌شود، مقدر می‌شود، مقدار پیدا می‌کند، اندازه پیدا می‌کند؛ این می‌شود «خلق». معنای خلق یعنی این. در ریشه اساسی خلق در عربی این است: وقتی یک خیاطی می‌خواهد لباسی را بدوزد، یک الگو می‌کشد؛ بر اساس آن الگو که لباس را فراهم می‌کند، می‌شود خلق، یعنی از روی اندازه کار کردن.

پس خلق یعنی اندازه دادن به چه؟ به آن چیزهایی که بی‌اندازه است، به آن چیزهایی که نامتناهی است. نامتناهی‌اش کجاست؟ پیش خدای بزرگ. وقتی می‌آید پایین در عوالم پایین‌تر جاری می‌شود، اندازه پیدا می‌کند، «قدر» پیدا می‌کند، «مقدار» پیدا می‌کند. این می‌شود «خلق». پس نزول و آفرینش یعنی نازل کردن حقایق از پیش خدا در عوالم پایین‌تر. این می‌شود معنای آفرینش.

خب، همه حقایق هستی این‌جوری است؟ بله. و یک حقیقت خیلی بزرگ هم این‌جوری است، و آن «حیات» است. حیات، زندگی. حیات و زندگی هم یکی از آن حقایق نامتناهی پیش خدای بزرگ است که از نزد خدای بزرگ این حیات و زندگی جاری می‌شود. می‌شود زندگی فرشته‌ها، می‌آید پایین‌تر می‌شود زندگی موجودات مختلف؛ انسان‌ها، حیوانات، گیاهان... این‌ها همه این زندگی و حیاتشان را از پیش خدا نازل شده، آمده، بهشان داده شده. بعد هم دوباره آن حیات را خداوند تبارک و تعالی می‌گیرد. لذا صور اسرافیل یا دو تاست یا سه تاست. حالا اگر دو تا باشد، با یک صور اسرافیل موجودات زنده

شدند، با یک صور اسرافیل همه حیاتشان دوباره گرفته می‌شود. بعد یک حیات اخروی دوباره، آن حیات اخروی با این حیات دنیوی فرق می‌کند، بهشان داده می‌شود. خب این را هم فهمیدیم.

پس یک اسم «حیّ» دارد خدا. یکی از اسماء خداوند چیست؟ حیّ، حیّ کریم. حیات هست، حیات بخشنده؛ حیاتی که عالم را پر از حیات و زندگانی می‌کند. و این اسم «حیّ» حیات را می‌بخشد.

در هستی انسان‌هایی — فردا شب می‌گوییم چرا انسان — پیدا می‌شوند که این‌ها آن خصوصیت را دارند؛ این‌قدر رشد می‌کنند، این‌قدر بالا می‌روند، این‌قدر به خدای بزرگ نزدیک می‌شوند که این‌ها می‌شوند آن «چشمه نامتناهی حیات در هستی».

این اسم «حیّ» خدا در آن خودش را نشان می‌دهد. دوباره آن شعر جناب شهریار را بخوانیم: «به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند / چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را». این انسان این‌قدر عالی می‌شود، این‌قدر متعالی می‌شود که می‌شود مظهر حیات خدای بزرگ. خدا حیاتش را در او نشان می‌دهد. همه، همه یعنی همه؛ همه موجودات عالم اگر حیات دارند، حیاتشان را از او می‌گیرند، حیاتشان را از او دریافت می‌کنند، از این چشمه حیات هستی حیات را دریافت می‌کنند.

همه موجودات عالم حیاتشان را از این موجود دریافت می‌کنند؛ چجوری شد؟ پس برگردیم آن قانون طلایی را یک بار دیگر بگوییم. قدرت در عالم هست، علم در عالم هست، زیبایی در عالم هست، لطافت در عالم هست، دوستی در عالم هست، مهربانی در عالم هست، شجاعت در عالم هست، عزت در عالم هست؛ همه خوبی‌های عالم را بشمار، همه این‌ها آن اسماء زیبا و نامتناهی خداست که در عالم جاری شده، «اندازه» پیدا کرده، به هر موجودی به اندازه‌ای که صلاحیتش را داشت دادند. به هر موجودی به اندازه‌ای که تویش جا می‌شد... یک ذره خدا بخیل [نیست] ازش کم نمی‌شود که! اگر یک وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی ای‌وای ما چقدر خرابیم، باید برویم سراغ خودمان. چرا این‌قدر جات کم است؟ چرا این‌قدر ظرفیت کم است؟ چرا این‌قدر استعدادات کم است که از زیبایی حسین در وجودت همین‌قدر [وجود دارد]... قدر یک نوک قاشق چای‌خوری! این هم باشد خوب است، این هم باشد وصل می‌شویم؛ می‌ترسم همین هم نباشد.

پس در هر موجودی به اندازه ظرفیت خودش از آن خوبی‌ها جا می‌شود. یکی از آن خوبی‌ها زنده بودن است، زندگی است، حیات است. اسم خدای بزرگ «الحیّ» است. این حیات خدای بزرگ در عالم جاری می‌شود و موجودات با این حیات زنده می‌شوند. در میان این موجودات بعضی هستند خیلی کمند، نادرند، این‌ها می‌رسند به خود آن چشمه اصلی حیات؛ می‌شوند «خود چشمه اصلی حیات». خداوند تبارک و تعالی حیاتش را در آن‌ها نشان می‌دهد، به همه موجودات حیات را از طریق آن‌ها می‌رساند. آن‌ها می‌شوند «ولیّ» حقیقی خدا که همه موجودات برای اینکه زنده باشند، زندگی کنند و در زندگی رشد کنند، با ولایت آن‌ها، با اتصال به چشمه حیات آن‌ها رشد می‌کنند.

شب‌های قبل هم این را گفتم، ولی از هر طرف که نگاه کنیم مسئله جالب می‌شود. این بدن را دیدی... حالا بعضی‌ها سیگار می‌کشند، کوکاکولا می‌خورند، سس می‌خورند، همه چیز... می‌گوییم چرا؟ می‌گویند حیفاً است این بدن سالم برود زیر خاک! می‌خواهد برود زیر خاک حیفاً است. خب! حالا

آن‌هایی که بدنشان را سالم نگه می‌دارند نمی‌روند؟ چرا، آن‌ها هم می‌روند. می‌گویند آقا چی شد مردی؟

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی، یک بار به مرحوم علامه طباطبایی — خیلی عالم بزرگی بود حاج شیخ محمدحسین، خیلی بزرگ بود — گفت: «من دیگر همه کارهایم را کردم، دوست دارم یک شب بخوابم دیگر بیدار نشوم.» همین‌جور شد! سالم، بدون هیچ بیماری‌ای خوابید، دیگر بیدار نشد. این‌جوری مرد. خیلی خب، این مرد، قلبش خراب بود؟ حالا دیگر بالاخره یک علتی برای مرگ باید به دست بیاورند دیگر؛ زمان کرونا می‌خواستند آمار را بیاورند پایین، طرف تو بیمارستان به خاطر کرونا رحلت می‌کرد، می‌نوشت «علت مرگ: ایست قلبی»! هر کی می‌میرد قلبش وامیستد دیگر! وقتی می‌روی می‌گویند آقا شما چت بود مردی؟ می‌گویند قلبم سالم بود، مغزم سالم بود، رگ‌هایم خوب بودند، کبد خوب، معده خوب، همه چی خوب؛ ای بابا حیف شد چرا مردی؟ چرا مردی؟ می‌گویند: «روح از بدنم رفت.» فهمیدی؟ روح از بدنم رفت.

دیگر یک سلول زنده تو این بدن پیدا نمی‌کنی! همین که روح از بدن برود، یک سلول زنده تو این بدن پیدا نمی‌شود. آن موقعی که زنده بود چطور بود؟ مغز، قلب، رگ‌ها، عصب‌ها، کبد، برو تا به سلول‌ها، گلبول‌ها، همه زنده‌اند. چرا زنده‌اند؟ چون روح با آن‌ها «ارتباط» دارد. تا روح هست، این‌ها زنده‌اند. روح رفت، همه‌شان مردند. سالم و سرحال مردند. یک سلول زنده دیگر پیدا نمی‌کنی. بگو بهش بگو آقا یک میلی‌متر مو بلند بشود، دیگر مو بلند نمی‌شود. ناخن بلند بشود، بلند نمی‌شود. دیگر این کبد به درد پیوند زدن هم [نمی‌خورد]... مرد دیگر، مرد. مرد یعنی مرد.

تو این جهان هستی همه ما مثل آن سلول‌ها، گلبول‌ها... یک ذره بریم بالاتر، یکی معده است، یکی قلبه، اگر بزرگ‌تر بشویم هی دیگر بریم بالاتر؛ هر کی نقش مهم‌تری داشته باشد. اما هر کی، هر نقشی، هر چقدر هم که مهم باشد تو جهان هستی داشته باشد، اگر زنده‌است و حیات دارد، حیاتش مال «روح عالم» است؛ و آن روح عالم «حقیقت ولایت» است؛ و آن حقیقت ولایت «امام حی» آن دوران است. این هم مثالش. همان‌جور که تو بدن هر سلولی به روح زنده‌است، تو هستی هر موجودی، از فرشتگان مقرب خدا بگیر، تا تو خاک این سلول‌های گیاهی، کپک‌ها، قارچ‌ها، برو پایین‌تر، اگر زنده‌اند این حیات را به جهت اتصال و ارتباط با یک حقیقتی دارند که آن حقیقت اسمش «امام» است، «انسان کامل» است، آن موجودی که شد مظهر حیات الهی. خداوند حیات خودش را تو او نشان داد و از طریق او به همه داد. ها؟ اگر این را بفهمیم خیلی دیگر حواسمان جمع می‌شود.

اگر این را بفهمیم، معنی اینکه حضرت حجت فرمود «ما از شما غافل نیستیم...» یک لحظه توجهش را از ما بگیرد، ما دیگر زنده نیستیم. «ما از شما غافل نیستیم، و شما تو روز یک لحظه به یاد ما نیستید.» می‌بینی؟ اگر غافل باشد، حیات نمی‌ماند برای هستی.

این معنی اسم «حی» الهی شد. حیات الهی شد که این‌گونه در هستی جاری است. حیات از او به همه موجودات می‌رسد. عزیز من! حالا فهمیدیم آن چیزی که تو اشعار حافظ هست، تو تاریخ انبیاء و اسمش هست، آب حیات! چشمه حیات، چشمه زندگانی... آیه ۵ و ۶ سوره انسان، سوره انسان درباره انسان کامل در سوره خودش را نشان داده، آنجا می‌فرماید: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا

كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ...». ابرار داریم، متقین داریم، مقربین داریم؛ مقربین از ابرار بالاترند. می‌فرماید ابرار، آن نیکان روزگار، یک کاسه‌ای، یک جامی از یک چشمه‌ای بهشان داده شده که آن چشمه، چشمه حیات الهی است. چشمه‌ای است که بندگان حقیقی خدا از آن می‌نوشند. بعد توضیح داد، این خانواده را باز کرد؛ خانواده‌ای که «يُوفُونَ بِالَّذِرِّ وَيَخَافُونَ يَوْمًا...» بخوانید ماجرای اینکه فقیر آمد دم در، ابن سبیل آمد دم در. ماجراش ماجراش قشنگه دیگر، بگذارید پنج دقیقه زود بگویم: همه‌مان می‌دانیم ها، همه‌مان می‌دانیم. اما آدم از دیدن یک تابلوی زیبا که سیر نمی‌شود.

حسنین مریض شدند، اصحاب آمدند عیادت این دو تا آقا زاده کوچولو با پیامبر گرامی اسلام. اصحاب گفتند: علی جان! چرا نذر نمی‌کنی؟ یک نذری بکنی این‌ها خوب بشوند. پیامبر نفرمود، اصحاب گفتند. خب تو خانه علی چی پیدا می‌شد حالا نذر بکنی؟ چیزی نبود که بدهند که! نذر چی بود؟ نذر روزه؛ چیز نداشتیم بدهیم. چشمه حیات عالم چه وضعیتی داشت! چیزی برای بخشیدن نبود، گفتند روزه می‌گیریم. امیرالمؤمنین گفت سه روز روزه می‌گیرم، خانم صدیقه طاهره گفتند سه روز روزه می‌گیرم، خانم فضا کنیز زهرای اطهر گفت سه روز روزه می‌گیرم. آخ بمیرم! امام حسن، امام حسین خودشان مریض بودند، گفتند سه روز ما هم روزه می‌گیریم خوب بشویم. خب سه روز روزه بگیریم، چی‌چی بخوریم؟ افطاری می‌خواهیم؟ آن موقع دیگر افطاری و سحری نبود ها! یک چیزی بخوریم، یک افطاری. پول که نداریم، چکار کنیم؟ رفتند یک یهودی نخل می‌ریسید، نخل می‌فروخت؛ ازش یک سری پشم گرفتند آوردند، خانم صدیقه طاهره این پشم‌ها را ریسندگی بکند. علی علیه‌السلام گفتند که پولش را اول بده، بعد ما این‌ها را ریسیدیم می‌آوریم بهت می‌دهیم. این جوری پول گرفتند. پول چی شد؟ رفتند یک مقدار جو خریدند، جو؛ نه گندم تازه! بیار این را آسیاب کن؛ آسیاب کردی؟ کی آسیاب کند؟ زهرای اطهر. حالا باهاش نون پختند. روز اول خوب شدند، این آقا زاده‌ها خوب شدند، نذر را می‌خواستند وفا کنند. روز اول سفره افطار افتاد، این نون، و فقط نون! روی سفره قرار گرفت، در زدند: خاندان عصمت و طهارت! خاندان بخشش است، به ما هیچی نمی‌دهید؟ گرسنه‌ایم. آقا امیرالمؤمنین سهم خودش را از آن نون برداشت برد دم در، خانم زهرای اطهر برد، خانم فضا برد، این دو تا کوچولو دستشان را گرفتند بردند. روز اول طی شد، روز دوم طی شد، روز سوم طی شد؛ سه روز این جوری! همین جوری تا شما ببین سه روز روزه با آب!

پیامبر آمدند دیدند ای وای! این دو تا آقا زاده مریض بودند، حالا پوست صورت چسبیده به استخوان! علی جان چی شده؟ آیه‌های سوره انسان آمد. چی؟ «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا». این‌ها چشمه زندگانی خدایند. خدا چشمه زندگیش را این‌ها قرار داد.

لذا فرمود: «إِنَّا أَكْثَرُكُمْ أَعْيُنًا يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا». یک حوض پیدا شد، یک چشمه پیدا شد، یک آب پیدا شد، شد «آب کوثر». آب کوثر ویژگی‌اش چیست؟ کوثر یعنی زاینده، یعنی رشدکننده، یعنی تمام‌نشدنی؛ چرا؟ چون زنده‌است. چشمه زندگانی است. چشمه کوثر چشمه زندگانی است. این هم شد چشمه کوثر.

پس آن چشمه حیات هستی، همان چشمه کوثری است که خداوند آن چشمه کوثر را به کی بخشید؟ به پیامبر گرامی اسلام بخشید. آب حیاتی که انبیاء و اولیای الهی دنبالش می‌گشتند، عرفاء و بزرگان

دنبالش می‌گردند، همین آب چشمه کوثر، یعنی «آب ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام» است. این آب حیات می‌بخشد.

چشمه کوثر صدیقه طاهره است، ساقی کوثر ولی الهی است دیگر؛ ولی الهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. این کوثر چیست؟

کوثر در مقابل چیست؟ در مقابل ابتر است. ابتر یعنی آن که ادامه پیدا [نمی‌کند]، زائل می‌شود، از بین می‌رود، نمی‌ماند، حیات ندارد. کوثر حیات دارد، کوثر می‌ماند، کوثر زیاد می‌شود، کوثر تمام نمی‌شود. چرا؟ «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ بِبِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ ابْتَرٌ».

کوثر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. چرا؟ چون بسم‌الله ویژگی‌اش این است؛ وقتی می‌آید دیگر چیز ابتر نمی‌شود، می‌ماند، رشد می‌کند، زنده می‌شود، حیات پیدا می‌کند، برکت پیدا می‌کند، زاینده می‌شود. گفتند بسم‌الله بگو تا کارت ابتر نشود.

بسم‌الله، کوثر، سوره انسان، چشمه حیات؛ این‌ها کنار همدیگر بیاید، ببینیم چی می‌شود. این «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» خدا به پیامبر گفت من به تو این را دادم، و این حقیقت زهرای اطهر است، این چیست؟

این یک چیز است، آن یک چیز این است: «انسان جز بنده خدا نباشد.» این خیلی مهم است. وقتی می‌گویند کارت با بسم‌الله شروع بشود، یعنی دو رقم کار داریم؛ یک وقتی من دارم حرف می‌زنم، خودم را نشان بدهم. هرچی هم اولش بگویم بسم‌الله، این بسم‌الله دروغ است؛ این اسم احسان است، اسم کرمانشاهی است، بسم‌الله نیست! یک وقتی دارم کار می‌کنم، تو این کار «خدا» نشان داده بشود. کار، کار الهی باشد، فقط مال او، برای او باشد، من تویش حضور نداشته باشم؛ این می‌شود کار با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». پس بسم‌الله الرحمن الرحیم فقط روی زبان نیست، باید بیاید تو قلب، باید بیاید تو ذهن، باید بیاید تو دل، باید بیاید روی زبان، باید بیاید روی بازو، همه وجود ما را بگیرد. من دیگر برای خودم کار نکنم، فقط برای خدا کار کنم؛ این کار می‌شود کار با «بسم‌الله». این می‌شود کاری که خدا دارد توش خودش را نشان می‌دهد، من نیستم تویش.

حالا اگر یک موجودی، همه کارهایش، همه سخنانش، همه عواطفش، همه نیاتش، همه افکارش — آن پنج‌تایی که همیشه می‌گوییم — همه‌اش بشود بسم‌الله؛ یعنی هیچ خبری از خودش نباشد، همه وجودش چی را نشان بدهد؟ این موجود همه وجودش می‌شود چی؟ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

زهرای اطهر این بود! حضرت صدیقه طاهره این بود! نشان داد؟ آره. کجا؟ ما اینجا هم چند بار گفتیم ها! بارها و بارها این را می‌گوییم، فقط هر دفعه که می‌گوییم دوباره باید فکر کنیم ببینیم چی شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ خانم لباس خشن به تنش بود، صورتش گود افتاده بود، امام حسن را داشت با یک دستش شیر می‌داد، با یک دست دیگر داشت دستاس می‌کرد، این وضعیت وضعیت تلخی بود. پیامبر آمدند مشاهده کردند، اشک پیامبر جاری شد، عرش الهی تکان خورد، جبرئیل نازل شد: سلام ما را به زهرا برسان، به زهرا بگو بخواه تا بدهیم! زهرای اطهر گفت: «من یک چیز را می‌خواهم؛ آن که کنیز خدا باشم. غیر این هیچی!» نگفت می‌خواهم کنیز خدا باشم و فلان چی هم داشته باشم! یعنی

چی؟ یعنی همه وجود زهرا بشود مال خدا! همه وجود زهرا نشان‌دهنده خدای بزرگ باشد. هیچیش مال خودش [نباشد]... از زهرا تو هیچ کاری خبری نباشد. این می‌شود «کوثر». چون همه وجودش شد بسم‌الله، همه وجودش می‌شود کوثر. همه‌اش می‌شود زاینده. این تمام نمی‌شود، این باقی است. چرا؟ چون بسم‌الله باقی است؛ مگر بسم‌الله تمام می‌شود؟

اگر یک موجودی شد عبد، همه وجودش شد برای خدا، هیچیش دیگر خودش را نشان نداد، وقتی می‌گی خودش، خودش دیگر چیزی نیست! دیگر خودش را جوری نشان نمی‌دهد، دیگر کنار خدا او دیده نمی‌شود. بگو «او» چیست؟ می‌گویم «او شب است». شب دیدنی نمی‌شود دیگر. و وقتی «نور»، نور خورشید طلوع کند، یک‌هو همه‌اش می‌شود [روز]... همه شب می‌شود [روز]، شب یک جایش هست بگوید من نور را قبول نمی‌کنم؟ ما خودمان یک چی هستیم، نور هم یک چیزی است، نه، شب که می‌گوید من نور ندارم، وقتی خورشید می‌آید همه جای آن شب می‌شود روز.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» و فرمود «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» صدیقه طاهره است. چرا شد ليله؟ چرا شد شب؟ چون هیچ از خودش نمانده که نور خدا در او بتابد. یک شبی که چنین وسعتی دارد، همه نور ولایت حق را می‌پذیرد. همه نور ولایت حق را می‌پذیرد.

خب بقیه حدیث هم معنی بقیه آیه‌های قرآن هم بخوانیم دیگر. یک جای دیگر قرآن — این را می‌گویم چون روایتش آنجا آمده — آنجا را ببینیم. سوره دخان: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * حم * وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ * فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ». آمد از معصوم — از امام صادق یا امام باقر — سؤال کرد: آقا این یعنی چی؟ آقا فرمود: آن «کتاب مبین» را یک جای دیگری توی قرآن توضیح داده. چرا؟ چون یک جایی می‌گوید هر چی تو هستی هست، تو کتاب مبین هست. یک جای دیگر هم می‌گوید: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ». این دو تا را بگذار کنار هم... حضرت فرمود: این کتاب مبین، امام مبین، علی علیه‌السلام است.

هرچه در هستی خوبی، زیبایی، نامتناهی پیدا می‌شود، در این وجود جمع شده. خب، این را کی قبول کرد؟ کی ولایت علی را به نحو کامل پذیرفت؟ فرمود «لילה مبارکه»، حضرت صدیقه طاهره! «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ»، حضرت زهرا اطهر است. بزرگ‌ترین شیعه علی زهرا اطهر، بزرگ‌ترین کسی که ولایت علی را فقط او می‌توانست به نحو کامل بپذیرد، آن نامتناهی را در نامتناهی خویش بپذیرد، زهرا اطهر است. لذا همان روایتی که الان خواندم گفتم جبرئیل آمد، گفت به زهرا بگو چی می‌خواهد تا بدهیم، زهرا اطهر به پیامبر عرض کرد: برای من بس است که کنیز الهی باشم. یک ادامه دارد روایت. ادامه روایت این است: «و همین برای من بس که به وجه‌الله نگاه می‌کنم.» وجه‌الله کیست؟ هیچ‌کی رو زمین غیر پیامبر و زهرا اطهر نفهمید علی وجه‌الله است. علی را با تمام وجه‌الله بودنش، با تمام نامتناهی بودنش، با همه کمالات و اسماء زیبای الهی که در وجود علی جاری و ساری بود، زهرا شناخت و شد «لילה القدر». گفت همین برای من [کافی است]... علی دارم چی می‌خواهم؟ فهمیدی علی دارم چی می‌خواهم؟ خیلی مسئله دشواری است. این‌ها را گفتم باز هم می‌گویم ببینید چکار کرده، ماجرا چیست.

پیامبر دلش برای آقازاده‌هایش تنگ شد، آمد خانه حسنین را ببیند. زهرای اطهر هیچ به روی خودش نیاورد. گفت آقا! علی علیه‌السلام حسنین را برده بیرون بازی کنند. پیامبر راه افتاد... چقدر پیامبر عاشق این دو تاست! تو کوچه پس‌کوچه‌ها دنبال این دو تا گشت. تا رسید به یک زمینی که یک‌کم خالی بود، یک چمنی، سبزه‌ای درآمده بود، یک نخلی آنجا بود مال کسی نبود. دید علی آنجا نشسته، این بچه‌ها دارند بازی می‌کنند. «علی‌جان! اینجا چکار می‌کنی؟» علی علیه‌السلام فرمود: «آقا! توی خانه هیچی برای خوردن نبود. بچه‌ها گرسنه بودند، ترسیدم زهرا را اذیت کنند، زهرا ناراحت بشود. آوردمشان بیرون. الان زیر این درخت دارند بازی می‌کنند، از خرماهایی که از این درخت ریخته زمین...» آقا پیامبر فرمودند: «دست این‌ها را بگیر بریم خانه. بریم، پاشو بریم.» می‌دانی علی چی گفت؟ علی گفت: «آقاجون! زهرا هم مدتی چیزی نخورده، بگذار یک‌کم از این خرماها برای زهرا هم جمع کنیم.»

حرف آدم می‌زند، باید قیمتش را بپردازد. زهرای اطهر که گفت: «برای من علی کافی»، تا لحظات آخر حیاتش این کلمه را ثابت کرد، با همه کارهایش ثابت کرد که زهرا چیزی جز علی [نمی‌خواهد]... تو عمل... حرف زدن که آسونه که! زهرا نشان داد این را.

فرمود «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ»، بعد فرمود «فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ». حضرت فرمود: این‌ها، این‌ها ائمه معصومین از بچه‌های زهران؛ یکی یکی «رَجُلٌ حَكِيمٌ»، «رَجُلٌ حَكِيمٌ»، امام معصوم، امام معصوم از فرزندان زهرا. وقتی زهرا و علی یکی شدند، این‌ها به وجود آمدند، پیدا شدند؛ «فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ». آیه تفسیر شد. معلوم شد امام زمان، امام حَیّ موجود، آنی است که حیات همه موجودات عالم، از فرشتگان تا دانی‌ترین و نازل‌ترین مرتبه حیات، به اوست.

حالا عزیز من! وقتی برای حضرت حجت بن الحسن دعا می‌کنی، سرمون را می‌اندازیم پایین می‌گوییم باز هم داریم برای خودمان دعا می‌کنیم! باز هم برای آقامون دعا نمی‌کنیم که. حیات ما به اوست، همه چیز ما به اوست، ما باقی به او هستیم، او ما را نگه داشته. این مطلب روشن می‌شود.

حالا برگردید هرچه شنیدید را درست کنید. خضر، الیاس؛ در ظلمات — ظلمات معنی شد، ظلمات یعنی چی؟ یعنی عبودیت. یعنی هیچ‌چی از خودت [باقی نماند] — دنبال چی می‌گشتند؟ دنبال آب حیات می‌گشتند. معنی آن چیزهایی که در مورد خضر و در مورد حضرت الیاس و این‌ها که قطره‌ای از آب حیات علی علیه‌السلام نوشیدند و باقی شدند به ولایت علی بن ابی‌طالب. برگردیم آیه دیشبی، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ». وقتی خدا می‌گوید بیایید، پیامبر می‌گوید بیایید از این آب کوثر علی بنوشید و زنده بشوید، بیایید دیگر! «اسْتَجِيبُوا»؛ چرا ماندید؟ چرا نمی‌خواهید با علی زنده باشید و زندگی علوی داشته باشید؟ آیه دیشبی دوباره معنی شد.

انسان هیچ آرزوی دروغی ندارد. شیطان یک کاری می‌کند، این آرزوهای دروغ را آدرس غلط می‌دهد. می‌گوید عزت می‌خواهی؟ برو، برو آنجا! آنجا عزت نیست. عزت خواستن درست است، راست است؛ شیطان چکار می‌کند؟ می‌خواهی غنی باشی؟ برو آنجا. پس آرزوهای انسان اصلش درست است، آن راهش، آدرسش را شیطان می‌دهد و آن دروغ است. آدرسش را باید از کی بگیریم؟ از پیامبر بگیریم.

آقا این آرزو را من دارم، کجا دارم؟ این‌ها را برای چی گفتم؟ برو بهشت، کدام بهشت؟ آن بهشت اول، نه بهشت بعد از مرگ.

شیطان آمد سراغ حضرت آدم، وسوسه کرد. چی گفت؟ گفت: «می‌خواهی بمونی؟ می‌خواهی از بین نری؟ می‌خواهی همیشگی باشی؟» آدرس داد. آدرس غلط داد، اما آرزوی این ماندن و همیشگی بودن و حیات در دل حضرت آدم [راست بود]، یعنی حضرت آدم هم تو دلش آرزوی علی علیه‌السلام را داشت، ولی شیطان آدرس غلط بهش داد. آرزوی چشمه حیات را داشت، چشمه حیات ولایت علی بود. اون هم از این چشمه می‌خواست بنوشد، [اما] شیطان آدرس غلط داد. همه جای قرآن دارد به هم وصل [می‌شود] با علی!

ابن عباس از علی تعریف می‌کرد. معاویه گفت: تو این قدر می‌گی علی، علی؛ کجاست تو قرآن؟ گفت: بگو، بگو کجای قرآن هست علی توش. [ابن عباس گفت:] بیا هر چی را می‌خوانیم علی را توش نشانت بدم برایت! ببین علی...

همین جور همه قرآن دارد با علی به هم وصل می‌شود. آیه‌ها را ما این شب‌ها می‌خوانیم، این شب‌ها چکار می‌کنیم؟ فقط آیه‌ها را می‌خوانیم کنار هم می‌آید. و این آیه‌ها کنار همدیگر معلوم می‌کند که قرآن مع علی، علی مع القرآن، و این دو تا یکی‌اند. این شاءالله که خداوند تبارک و تعالی این معرفت‌ها را به ما می‌دهد، یک‌کم هم ظرفیتش را بدهد، وفادار باشیم. وفاداری را گفتم. وفادار باشیم به این چیزی که می‌فهمیم و می‌شناسیم.

ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

در کربلا یک خانمی هست، شاید ۱۴-۱۳ سالش است. امام حسین علیه‌السلام یک خانواده دارد: خانم رباب، دخترش سکینه خاتون و پسرش سرور دو عالم آقا علی‌اصغر است. خب، سکینه خاتون. از بچه‌های حضرت اباعبدالله مثلاً فاطمه کبرا، فاطمه صغرا، یا حضرت رقیه، همه‌جا نشانشان دادند. سکینه خاتون یک ویژگی دارد. من امروز داشتم نگاه می‌کردم، دیدم چقدر ماجرا هست در مورد [سکینه خاتون]، تو کربلا جا به جا سکینه خاتون هست. یکی دو تا مصیبت نمی‌شود براش خواند، خیلی می‌شود براش مصیبت خواند.

اسم این خانم «آمنه» است، کنیه‌شان «سکینه خاتون» است. همان جور که خود اباعبدالله اسمشان حسین علیه‌السلام است، لقبشان اباعبدالله. ایشان هم اسمشان آمنه هست. این را مقتل‌های قدیمی آوردند، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ فضل‌علی هم تو این کتاب چهار جلدی‌اش این را نوشته. نقل کرده، آدرس‌هایش را داده. پس اسمشان شد آمنه خاتون، لقبشان شد سکینه خاتون.

آن شبی که داشتم روضه حضرت رباب را می‌خواندم، گفتم که امام حسین خیلی این دو تا را دوست دارد؛ هم خانم رباب را، هم سکینه خاتون را. خیلی دوست دارد. این خیلی‌اش گفتنی نیست.

عزیز من! این دختر با این پدر خیلی رابطه عاطفی قوی داشتند. یک وقتی همه اصحاب به شهادت رسیدند، همه خانواده هم به شهادت رسیدند. آقا حسین بن علی تنهایی خود را احساس کرد. آمدند

در خیمه، شروع کردند خداحافظی کردن: یا زینب، یا ام‌کلثوم، یا عاتکه، یا فاطمه، یا سکینه؛ عَلَيَّكَ مِنِّي السَّلَامُ. خداحافظتان. این صدای حسین علیه‌السلام شنیده شد، خانم‌ها بیرون آمدند عزیز من. اینجا سکینه خاتون گفت: «يَا أَبَتِ اسْتَسْلِمْتُ لِلْمَوْتِ؟» بابا جون تسلیم مرگ شدی؟ امام حسین گفت: چگونه تسلیم مرگ نشوم؟ دیگر هیچ یار و یاورى باقى نمانده. رو کرد به حسین علیه‌السلام گفت: اگر مى‌خواهى برى کشته بشوى، «رُدُّنَا إِلَى حَرَمِ جَدُّنَا». ما را برگردان مدینه! «هَيِّهَاتَ لَوْ تَرَكَ الْقَطَا لَنَامَ». حسین علیه‌السلام گفت: اگر اجازه مى‌دادند که اصلاً از مدینه بیرون نمى‌آمدم.

این گفتگو که اتفاق افتاد، اشک‌های سکینه خاتون جاری شد. شروع کرد هق‌هق گریه کردن. حسین علیه‌السلام تحمل دیدن گریه این خانم را ندارد:

«سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سَكِينَةُ فَأَعْلِمِي / مِنْكِ الْبُكَاءُ إِذَا الْحَمَامُ دَهَانِي»

بعد از من سکینه جون خیلی باید گریه کنی.

«لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ خَسِرَةٌ / مَا دَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي»

اگر قرار بعد از من زیاد گریه کنی، الان که زنده‌ام با گریهات قلب من را آتش نزن سکینه جون.

این خداحافظی شکل گرفت. آقا امام حسین از جگرگوشه خود جدا شد، رفت به میدان. یک بار دیگر این خانم‌ها دویدند بیرون خیمه، اما این دفعه نه به خاطر اینکه صدای حسین علیه‌السلام آمد، این دفعه ذوالجناح آمده بود! ذوالجناح خونی آمده بود! ذوالجناح سر خود را روی زمین می‌کوبید، شیهه می‌کشید. خانم‌ها بیرون آمدند، سکینه خانم بیرون آمد، نگاه کرد به ذوالجناح، دست انداخت گردن ذوالجناح را گرفت. ذوالجناح، اسب وفادار پدر! شروع کرد صحبت کردن: ذوالجناح! حالا که بابام کشته شده، تو تا دم آخر با بابا بودی، ازت سؤال می‌کنم؛ آیا بابای من تشنه بود کسی به حسین آب داد و به شهادت رسید؟